



# گفتگوها با پتر هانتکه

- گفتگویی با پتر هانتکه / آندره مولر / حمیلا حنانه
- گفتگویی دوستانه با پتر هانتکه / فاطمه خداکرمی
- گفتگو با گونتر کراس درباره هانتکه / سهراب برازش
- گفتگو با هانتکه پس از ده سال سکوت برنار مولینو / کلنار کلناریان

# گفت و گویی با پتر هانتکه

آندره مولر

ترجمه حمیلا حنانه

در کل چهار بار با پتر هانتکه دیدار و گفت و گو کرده‌ام، اما برای دو دیدار آخر مشکل‌های زیادی وجود داشت. هانتکه داریم قول می‌داد و بعد به این وعده‌ها وفا نمی‌کرد. سرانجام او را باید متقاعد می‌کردم و این کار برایم خیلی دشوار بود. تا آخرین دیدار هم نتوانستم او را از این فکر دور کنم که همهٔ خبرنگاران می‌کوشند با ترفندهای خود، هم صحبت خویش را به حرف زدن وادارند. در واقع من نیز استعداد زیادی در این کار نداشتم.

در رویاهایم پیوسته به دنبال همزادی می‌گشتم تا خوف دل مرا بیان کند. در اولین دیدار از پتر هانتکه دریافتم که او همان همزاد من است، با این تفاوت که سه سالی از من بزرگ‌تر بود و ویژگی‌هایی داشت که در من نشانی از آنها نیست. یعنی بی‌پروا خود را برتر از همگان می‌داند و حتی جسارت آن را دارد که احساس‌های کم‌اهمیت خود را روی کاغذ بیاورد و منتشر کند. روزی به دعوت او با هم به رستورانی در پاریس رفتیم. موقع غذا خوردن به او گفتم که بسیار دوست دارم با او دوست باشم. دیدم که از تنفر و ناراحتی می‌لرزید، شاید همین دوری و فاصله از دیگران برایش امری مقدس بود.

در هر حال نگرش او نسبت به من چندان جالب نیست، زیرا مرا از همان خبرنگارهای فریبکاری می‌داند که در پی گریز از واقعیت‌های روزمره هستند. این در حالی است که او خود چون گزارشگری دقیق وقایع روزمره را توصیف می‌کند و من از آنها می‌گریزم.

هانتکه با کنجکاری به دنیای پیرامون خود می‌نگرد و سکوت را خوب می‌شناسد. به همین دلیل هم گفت و گوهای من با او برایم پیوسته جالب‌تر از گفت و گو با دیگر نویسندگان بوده است، زیرا پاره‌ای از وجود خودم را در او می‌یابم. در هر حال هانتکه خود نمی‌داند که در این راه چه کمکی به من کرده است و من به همین دلیل از او بسیار سپاسگزارم!

آ.م.

مونیخ، بیست و یکم فوریه ۱۹۹۳

در سومین دیدار با هانتکه همراهی با او مرا به یاد کتاب «وزن جهان» (۱۹۷۵ - ۱۹۷۷) می‌انداخت. سه روز با هم بودیم. مشکل اصلی من در این سه روز آن بود که از یاد می‌بردم خبرنگار هستم. البته دلیلش رفتار دوستانه‌ی خود هانتکه بود و از رفتار رسمی خیلی بدش می‌آمد. با این حال هر بار که من دهان باز می‌کردم تا از خودم حرفی بزنم، بی‌درنگ می‌گفت: «خیلی حرف‌های چرندی می‌زنید!» همان روز دوم سفر و درست زمانی که فکر می‌کردم می‌توانم با او صمیمی بشوم، این جمله را گفت و من غافلگیر شدم: «شما دیروز در باغ خیلی نسبت به حرف‌های من صبور بودید.» روز قبل درباره‌ی آلمان و گذشته‌ی آن گفت و گو کرده بودیم و او اصرار داشت عین حرف‌هایش را چاپ کنند، اما هیچ روزنامه‌ای حاضر نشد آن‌ها را چاپ کند. متن گفت و گوها را برای چندین نشریه فرستادم، اما هیچ یک تمایلی به چاپ آن‌ها نداشت. تنها خبرنگار روزنامه‌ی تسایت به من گفت: «مطلب جالبی است، اما نویسنده‌ی بزرگی مثل هانتکه باید بیشتر مراقب خودش باشد.» این جمله مرا به یاد مقدمه‌ی کتاب «اعترافات» ژان ژاک روسو انداخت که پس از دویست سال آن را چاپ کرده بودند. آن جا نوشته بودند که ضروری دیده‌اند بخش‌هایی از کتاب را برای حفظ احترام روسو حذف کنند.

آن روزها از فیلم «زن چپ دست» انتقادهای زیادی شده بود و همکارانم در مونیخ به من می‌گفتند که هانتکه خیلی اهل مصاحبه نیست. درست می‌گفتند، چون در جشنواره فیلم کان با هیچ خبرنگاری مصاحبه نکرد و تنها در گفت و گوی کوتاه با فرانس سوار خبرنگار فرانسوی گفته بود که کشور آلمان چون «لاشه‌ی حیوانی» در ژرفای تاریخ مدفون شده است. می‌دانستم با آن وسواسی که هانتکه در انتخاب واژه‌ها داشت، اصلاً تصادفی چنین حرفی نزده بود. حتی توید ندانستم که این جمله به دلیل انتقادهای انجام شده از فیلم او نیست. به او تلقین کردم و پرسیدم آیا دوست دارد در این باره گفت و گو کند. گفت: «برای روزنامه‌های آلمان مطلب می‌نویسید؟» پرسش دشواری بود. می‌توانستم بگویم: «نه، برای روزنامه‌های اتریشی می‌نویسم»، اما چنین نکردم. هانتکه روزنامه‌نگاری در آلمان را تحقیر می‌کرد و بعد هم گفت که حتی تحقیر این

روزنامه‌نگاران ائتلاف وقت است و او باید از هدر رفتن نیروی خود خودداری کند.

خیلی تعجب کردم، آخر خودم هم خبرنگاری آلمانی بودم و می‌گفت اصلاً دوست ندارد با این خبرنگاران رابطه‌ای داشته باشد. بعد از ظهر دوباره به او تلفن کردم. گفت: «می‌خواهم در این باره فکر کنم» این جمله مرا به یاد جمله‌ای از کتاب «وزن جهان» انداخت. در آن جا هم به کسی که از او تقاضایی می‌کند، می‌گوید: «اجازه بدهید چند روزی فکر کنم» و بعد از آن حتی لحظه‌ای به این موضوع فکر نمی‌کند. اما به من تلفن کرد و گفت به خانه‌اش در کلامار در نزدیکی پاریس بروم. در اولین دیدار اصلاً دوست نداشت حرفی بزند. در طبقه پایین نشستیم. دخترش طبقه بالا کنار اسباب‌بازی‌ها خوابش برده بود. قرار گذاشتیم روز بعد در کافه‌ای همدیگر را ببینیم.

هائتکه خیلی وقت‌شناس است. به محض ورود از من خواست تا قهوه‌ای پریش سفارش بدهم. من هم بی‌درنگ پرسش‌های خود را مطرح کردم. روز پیش از من خواسته بود تا صحبت‌ها را یادداشت نکنم، اما امروز مشتاقانه می‌خواست که شاهد نوشتن من باشد و هم چنان با ضبط صدا مخالف بود. درست مثل منشی‌ها هر چه می‌گفت می‌نوشتم و حتی پلک هم نمی‌زدم.

هائتکه می‌گفت: «دیگر در آلمان شخصیت بزرگی به وجود نخواهد آمد، زیرا آلمانی‌ها تقاضا جنایت‌های نازی‌ها را پس ندادند، در حالی که باید چنین می‌کردند. در خیابان‌های آلمان که راه می‌روم، رهگذران را می‌بینم و فکر می‌کنم این‌ها چه کارها که نکرده‌اند. ظهور و پیدایش گروهی مثل بادرمانیهوف در چنین شرایطی امری کاملاً بدیهی است. همه این ماجراها مثل دانه‌های زنجیر به هم مرتبط است. شاید من هم اگر تا این حد نسبت به زبان تعصب نداشتم، یکی از همین جنایتکاران می‌شدم. زبان زادگاه من است و به این دلیل گروه بادرمانیهوف را تحقیر می‌کنم، زیرا آنها هیچ تلاشی برای زبان و گفت و گو نکردند. من همه جانی‌ها و قاتل‌ها را می‌توانم بفهمم، اما درک جلادها، قاضی‌ها و ارتش و کارهای آن‌ها برایم ناممکن است. حتی گاهی دلم برای فاشیست‌ها هم می‌سوزد، چون می‌دانم از درماندگی چنین شده‌اند، ولی اصلاً برایم قابل درک نیست که گروهی با ایدئولوژی مارکسیستی بخواهند جنایت‌های خود را توجیه کنند. همین «بی‌زبانی» و ناممکن بودن گفت و گو برایم بسی ترحم برانگیز است، اما دیگر دوست ندارم که باز هم حرف‌های هیتلر و مراسم نازی‌ها را مطرح کنند، به نظرم این رفتارها همه غیراخلاقی است. من فقط درباره‌ی خشونت خاص خودم می‌نویسم و این همان تقاضا کارهای خودم است، در هر حال باز هم تاکید می‌کنم آلمان تقاضا این رفتار را هیچ‌گاه پس نداد. به همین دلیل هم هیچ وقت نمی‌خواهم در آلمان زندگی کنم.»

در این بین خانم جوانی به کافه آمد. بروقی در چشمان هائتکه پیدا شد، اما همین که آن زن از کنار میز ما رد شد، شوق نویسنده هم فروکش کرد و گفت: «انگار مثل رویا بود!» بعد دنباله

حرفش را می‌گیرد و می‌گوید: «زن‌ها برای من مثل فکری ناب هستند. گرایش‌های جنسی امری مقدس و پاک است.» یاد جمله‌ای از او در کتاب «وزن جهان» (ص ۱۹۹) می‌افتم، نوشته است: «گرایش‌های جنسی زن و مرد بدون تقدس و پاکی، کاری بس خصمانه و پلید است.»

تمام زندگی هانتکه در نوشتن و دخترش آمینا خلاصه می‌شود. می‌گوید: «هیچ کس نمی‌تواند واقعیت این زندگی مشترک را از من بگیرد. این واقعیت فقط به من تعلق دارد.» پس از ترک همسرش لیگارت شوارتس که برای کسب شهرت در هنرپیشگی از دخترش هم دل می‌کند، هانتکه می‌ماند و وظیفه‌ی پدری. ابتدا دختر را مانمی برای نویسندگی خود می‌داند و تنها شب‌ها یا زمانی که آمینا به دیدار مادرش در برلین می‌رود، به نگارش آثار خود می‌پردازد. داستان «زن چپ دست» را زمانی نوشته است که دخترش برای شرکت در کلاس‌های آموزش اسکی رفته بود. اما حال این دختر بزرگ شده است و خوب می‌داند که باید به پدرش فرصت نویسندگی را هم بدهد. هانتکه اعتقاد دارد که آمینا باید در محیطی آرام و تنها بزرگ شود، زیرا تنهایی فرد را قدرتمند و در عین حال شکننده می‌سازد. این اصل را در مورد خودش هم تجربه کرده است. در همان کتاب «وزن جهان» جایی نوشته است: «چقدر به این تنهایی خود می‌بالم!» اما در هر حال تحمل جدایی از دخترش را ندارد.

روز سوم به پیشنهاد هانتکه پیاده از کلامار به موی دن رفتیم، هوا ابری بود و هانتکه چتری با خود داشت که ضامن آن خراب شده بود و خود به خود باز می‌شد. از این موضوع کلافه بود. زیر لب غر می‌زد. در همین حال تبسمی هم بر لبانش نقش می‌بست. همیشه همین‌طور است حین عصبانیت خنده‌اش می‌گیرد.

برای نمونه خبرنگاری برایش کتاب‌های سیاسی می‌فرستد تا آگاهی سیاسی او را بیشتر کند، اما با یادآوری این خاطره تنها تبسمی بر لبانش دیده می‌شود. این‌جا در پاریس هانتکه خود را از شر مزخرفات پاورقی نویسان آلمانی در امان می‌داند و این چنین به شجاعتی و صفاپذیری و سختگیری طنزآلودی دست یافته است. پنج سالی می‌شود که در فرانسه زندگی می‌کند. آخرین سفرش به آلمان در هشتم سپتامبر ۱۹۷۶ بوده است. در همان کتاب «وزن جهان» نوشته است: «شوق دیدار سرزمینی خالی و برهنه و به دور از انسانیت که اصلاً شباهتی به فرانسه زیبا و انسانی ندارد.» تردید ندارم که منظورش آلمان بوده است. اما به تاریخ نهم سپتامبر در یادداشت دیگری می‌نویسد: «سرانجام بهترین‌جا برای زندگی را پیدا کردم.» احتمالاً منظورش کلامار است.

گاهی به کرنتن بر سر مزار مادرش می‌رود و به قول خودش «در آن‌جا آدم فقط با استخوان‌ها حرف می‌زند.»

به انتهای راه که رسیدیم، گفت به رستورانی برویم. به رستورانی رفتیم و گفت پرایش آهنگی خاص را پخش کنند. بعد رو به من کرد و گفت: «آدم هرگز پیر نمی‌شود. توجه می‌گویی؟ فکر می‌کنم انسان همیشه به همین شکل بوده است.» به او یادآوری می‌کنم که ساعت پنج است و آمینا جلوی مدرسه انتظار ما را می‌کشد. آهی می‌کشد و با هم به سوی مدرسه می‌رویم. به آن جا که می‌رسیم بچه‌ها تعطیل شده‌اند، آمینا هم جلوی مدرسه با دوستش بازی می‌کند. از دیدن ما چندان خوشحال نمی‌شود. با هم به ایستگاه رفتیم. باران گرفته بود. هاتکه نگاهی به سقف تراموا که باران بر آن می‌بارید، می‌کند و می‌گوید: «اگر فیلم دیگری بسازم، این صحنه را اول فیلم می‌گذارم.»

این چنین دریافتم که این انسان تنها فقط با فکر و اندیشه‌ی خودش نمی‌نویسد، بلکه چشمانش نیز چون دوربینی پیوسته لحظه‌ی زندگی را ثبت می‌کند.

#### انتشارات میراث مکتوب منتشر کرده است:

- متن‌شناسی شاهنامه فردوسی / دکتر منصور رستگار فسایی / ۱۷۲ ص /
- کتاب ایرانی / فرانسیس ریشار/ع. روحبخشان / ۱۵۸ ص /
- ارج نامه حبیب یغمایی / سیدعلی آل داود / ۴۶۴ ص /
- ماهتاب شام شرق / (گزاره و گزیده‌ی اندیشه‌شناسی اقبال) / محمدحسین ساکت / ۱۰۹ صفحه
- زاد المسافر / ناصر خسرو / شرح لغات و اصطلاحات سیداسماعیل عمادی حائری / تصحیح و تحقیق سیدمحمدعمادی حائری / ۵۱۲ صفحه
- تقویم التواریخ / مصطفی بن عبدالله چلبی معروف به حاجی خلیفه / میرهاشم محدث / ۵۴۰ صفحه
- جامع التواریخ / رشیدین فضل‌الله همدانی / تصحیح و تحشیه دکتر محمد روشن / ۱۸۰ صفحه
- اسکندرنامه / منوچهر خان حکیم / علیرضا ذکاوتی قرآنگلو / ۳۳۶ ص
- خلاصه الأشعار و زبدة الافکار / میر تقی الدین کاشانی / عبدالعلی ادیب برومند و محمدحسین نصیری کهنمویی

مرکز نشر میراث مکتوب - تلفن ۳ - ۶۶۴۹۰۶۱۲

فکس ۶۶۴۰۶۲۵۸

# دانشگاه



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پایه علمی و پژوهشی

